

نامه های عاشقان ، پاره های جان

۵- غوغای جان ، حیرت بی خبران

در دلِ اون بیابونا دل به دلت داده بودم
مثال بچه آهوان به دامت افتاده بودم

—
به میانگاهِ سینه‌ام می‌روم ، کلید را بر می‌دارم .
دلهره ندارم .
کلید را می‌چرخانم .
باغ ، توفان زده . غروب ، تفته .
پاره های جان اینجاست ، یادِ یاران همه جا .
این است دیروز ، امروز .
از فردا هم بی خبر نیستم .

— « آی ، اگر کسینجر ... » ،

— حکم فلانم دهد .

— میر آخور دارا گفته . تو اخبار روز بود . دست راست ، ستون آخرین خبر ها . قضیه همان پیر زن است که روبروی سفارت امریکا چادرش را دورکمرش پیچیده فریاد می‌زد وای اگر خمینی حکم جهادم دهد حالا اینم لچک بسر ، جلوی همان سفارت داره اعلامیه پخش می‌کنه . از آنجا که حافظه نداره ، بعد از آنهمه هارت و پورت ، قیام ملی ، انقلاب شاه و ملت و سی هفت سال امارت ، صدارت ، وزارت ، وکالت ، دملِ کودتای کسینجری و این حسرت به دلی امروز داره سر باز می‌کنه . جراحات بیرون زده از زخم چرکینش نوش جان حسرت به دل نشینش .

— آب که از سر گذشت چه یک وجب چه صد وجب .

— به کسینجری دیگه هم تو یکی از این پادگان های به چپ چپ به راست راست ، بی حرکت . گفته ، اگه من چپ بودم شاه از من چپ تر بود و به همین جهت هم در برنامه اصلاحات ارضی و اصلاحات مشابهنش ، برای زخمی نشدن و مراعات دست راستش ، بیل و کلنگ را به دست چپش داد و تقسیم اراضی کرد . ولی نگفته هر آنچه دیکتاتور پدر سرقت اراضی کرده بود و دیکتاتور خاتم السلاطین با اراضی مسروقه بازی بازی ، آنقدر خاک ریزی و خاک برداری شد تا گندابش زد بیرون و گند زد به هرچه سلطنتش بود و هر آنچه ما قبل و ما بعدش . اینها هر وقت لنگه کفششونو تا به تا و دست چپ و راستشونو جا بجا کنند یعنی باز خیال چپاول به سرشون زده .

اصلاحات مشابهش هم نصیب بچه چپی ها شد تفنگشو صیقل داد ، با دست چپش ماشه را کشید و تا می‌تونست شکارشون کرد . بعضی ها رو هم روی منقل کباب کرد و خورد . آنهایی رو هم که بین دست چپ و راستشون گیر افتاده بودند و پای راستشون می‌لغزید و پای چپشون می‌لنگید ، به نسبت ، تو بره خورشان کرد . گرفتارانِ بلای کودتا رو هم بُر زد تو چپی ها ، کشتنی هاشونو کشت موندنی هاشونم شلاق کشان فلک کرد . آخه نمی‌شد که هم اون چپی باشه هم اونای دیگه ، وزنه چپانه منم شاه شاهان به هم می‌خورد . راستش تو این چپل چپوی راست راست خوردن ها و چپ چپ بردن ها ، من هیچوقت بجا نیاوردم که شاه چپ تر بوده .

- گفت که ، تو بجا نیاوردی ، من خودم بزرگی کردم . از این بزرگواری که بگذریم ، دکتر معین در فرهنگ فارسی می‌نویسد : چپ مقابل راست به معنای نا راست و نا درست و کج هم مقابل راست به معنای نا راست و منحرف است . بنا بر این ترادف ، آریامهر ،

- کج کج بود .

- به این هم توجه کن تا آنچه را بجا نیاوردی بجا بیاوری :

آریامهر چپ نبود؛

دستورالعمل ۱۴ ماده‌ای امریکا او را چپ کرد!

محمد حسینی

۱۲ فوریه ۲۰۰۷ برابر با ۲۳ بهمن ماه ۱۳۸۵

چند روز پیش خانم فرح دیبا (پهلوی) در یک گفت و گوی تلفنی با یکی از خبرنگاران پیشین (درباری) در یکی از تلویزیون های لوس آنجلس که پرسیده بود " آیا شما در ادامه دوران دانشجویی خود پس از ازدواج با شاهنشاه نیز دارای تمایلات چپی بودید؟ " (نقل به معنی). چنین پاسخ داد که " اگر راستش را بخواهیم بدانیم شاهنشاه که به اصلاحات ارضی و دیگر اصلاحات مشابه دست زدند از من چپ تر بودند . (نقل به معنی) .

حال به ترجمه یک مدرک غیرقابل انکار (دستورالعمل 14 ماده ای امریکا به شاه) و منابعی اصلی انگلیسی آن که در پائین هر صفحه درج شده از کتاب **تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران (از کودتا تا انقلاب)** تألیف سرهنگ غلامرضا نجاتی در

زیر نگاه می‌کنیم تا "چپ بودن آریامهر" را چنانکه سیاست آمریکا به وی دیکته کرده بود دریابیم نه آنچنانکه خانم فرح دیبا به یاری خبرنگار خانه زاد دربار به مردم ایران تحویل می‌دهد:

بخش دوم

دستورالعمل چهارده ماده‌ای

در اواخر سال ۱۳۳۹ (اوایل سال ۱۹۶۱ میلادی) مقامات سیاسی ایالات متحده آمریکا اوضاع ایران و آینده کشور را نگران‌کننده توصیف کردند. جان. و. بولینگ^۱ تحلیلگر مسائل ایران، در وزارت امور خارجه آمریکا، دو گزارش نه صفحه‌ای درباره اوضاع سیاسی - اجتماعی ایران تهیه کرد. در گزارش اول، که در اواخر فوریه تنظیم شده بود، بولینگ به بررسی و تحلیل دقیق نیروهای اپوزیسیون ایران پرداخته و بی‌اعتباری روزافزون رژیم شاه را در میان طبقه متوسط تصریح کرده بود. وی ضمن توضیح درباره منافع که غرب در صورت پشتیبانی از ناسیونالیستهای طرفدار مصدق به دست خواهد آورد و تأکید بر وسعت پایگاه مردمی آنها، انتخاب این سیاست را به دلیل زیان‌های «احتمالی» آن به شرح زیر رد کرده بود:

- ۱) انحلال پیمان سنتو (CENTO).
- ۲) اخراج هیئتهای مستشاری نظامی آمریکا از ایران.
- ۳) متوقف ساختن برنامه‌های تثبیت اقتصادی جاری.
- ۴) کوشش در جهت دریافت پول بیشتری از کنسرسیوم نفت.
- ۵) لطمه دیدن شدید حیثیت و اعتبار جهانی ایالات متحده.
- ۶) فراهم شدن زمینه مساعد برای کمونیستها به منظور رخنه در رژیم.
- ۷) از دست دادن رأی دوستانه ایران در سازمان ملل.
- ۸) انتخاب سیاست بی‌طرفی مثبت از سوی ایران.
- ۹) قبول کمکهای دولت اتحاد جماهیر شوروی.^۲

1. John W. Bouling

2. J.W. Bouling, U.S. Department of States, NEA Greece, Turkey, Iran. «The Current Situation in Iran», pp. 8—9. This document is reproduce in part in Yonah Alexander and Allon Nance, eds., The United States and Iran (Fredrick, Md.: Aletheia Books, 1980), pp. 315—22.

سپس بولینگ به ارزیابی این سیاست پرداخته و می‌گوید «محمتم است بهای حاصل از انتخاب این سیاست (همکاری با مصدقی‌ها) در برابر نتایج درازمدت آن، که ایجاد پایگاه مردمی وسیعتر برای رژیم است، هماهنگ باشد، ولی به نظر نمی‌رسد که منافع حاصل از آن (برای ما) ارزش چندانی داشته باشد. به هر حال ارزیابی این انتخاب از جنبه امنیت ملی نیز باید مورد بررسی قرار گیرد.»

جان بولینگ در دومین گزارش تحلیلی خود، در تاریخ ۲۰ مارس ۱۹۶۱ (اسفند ۱۳۳۹) دستورالعملی طی چهارده ماده ارائه می‌کند تا محمدرضا شاه، به عنوان مشی سیاسی خود، مبارزه جامعه متوسط شهرنشین ایران را، که مخالفان اصلی رژیم او هستند، از مسیر خود منحرف کند.^۳ این چهارده اصل، زمینه برنامه اصلاحات شاه بود که سالها از آن به عنوان «انقلاب سفید»، سپس «انقلاب شاه و ملت» و بعدها، «سیاست مستقل ملی» یاد می‌کرد.

براساس توصیه وزارت خارجه آمریکا، شاه باید:

۱. روند نارضایتی موجود مردم ایران نسبت به خود را به سوی وزیرانش سوق دهد.
۲. خانواده سلطنتی را طرد کند، یا بیشتر آنها را به اروپا بفرستد.
۳. مسافرت‌های خارج از کشور را موقوف، و بازدیدهای داخلی را کمتر کند.
۴. نیروهای نظامی را به تدریج، به یگانهای کوچک پیاده و توپخانه ورزیده، که قادر به تأمین امنیت داخلی و عملیات ضد چریکی باشند، تبدیل کند.
۵. مستشاران نظامی آمریکایی را که در خدمت دولت ایران هستند، باستثنای تعداد کمی که در امور خدمات، بهداشت، آموزش و پرورش کار می‌کنند، به تدریج کاهش دهد.
۶. طبقه سنتی حاکم در کشور را، به دلیل فقدان احساس مسئولیت اجتماعی به طور علنی سرزنش کند.
۷. از رویه تظاهر به غربگرایی، که به اعتبار او لطمه وارد می‌سازد، دست بکشد.
۸. شیوه زندگی تجملی و پرزرق و برق متداول خود را تغییر دهد.
۹. به نشانه مقابله با زمینداران بزرگ، بخشی از برنامه تقسیم اراضی را با تبلیغات پرسر و صدا اجرا کند.
۱۰. علیه کنسرسیوم نفت ژست تهدید برای دریافت امتیازات بیشتری بگیرد و

3. Ibid., pp. 315—322.

این طور وانمود کند که کنسرسیوم نسبت به اقتدار و تصمیمات او تمکین نمی‌کند.

۱۱. فاسد جلوه دادن مقامات مملکت، بی‌آنکه اتهام فساد علیه آنها اثبات شده باشد.

۱۲. گماردن جمعی از شخصیت‌های میانه‌رو «مصدقی» در سمت‌هایی مانند وزارت دارایی و سازمان برنامه، به نحوی که هر چند عهده‌دار مسئولیتی هستند، ولی اقتدار و توانایی تغییر سیاست مملکت را نداشته باشند.

۱۳. انتشار بیان عملکرد و محاسبات سازمان بنیاد پهلوی و گماردن چند تن از «مصدقی» های میانه‌رو، به عنوان ناظر بر عملیات آن سازمان.

۱۴. تماس مستمر با خانواده‌های طبقه متوسط جامعه.^۴

به طوری که مشاهده می‌کنیم، چهارده ماده پیشنهادی بولینگ به صورت بخش اساسی برنامه رفورم محمدرضا شاه، طی دو سال بعد درمی‌آید. بولینگ اذعان می‌کند بیشتر این مواد، جنبه عوام‌فریبی داشت و هضم آن برای غریبه‌ها نیز دشوار بود. وی در عین حال می‌گوید: «شاه از زیرکی و نیرنگبازی و حيله گری بهره‌مند بود.»^۵

در همین اوان — بهار ۱۳۴۰ — کارشناسان مسائل سیاسی، در سطوح دیگری از تشدید آشفتگی‌ها در ایران، ابراز نگرانی می‌کنند. در تاریخ ۲ آوریل ۱۹۶۱ (اردیبهشت ۱۳۴۰) یک هفته قبل از مصاحبه «خروشچف - والتر لیپمن» پروفیسور، یانگ ت. - کویتلر^۶ استاد دانشگاه پرینستون، نتیجه سفر تحقیقاتی خود را به ایران، از طریق و.و. رستو^۷ مشاور پرزیدنت کندی، به کاخ سفید فرستاد. یانگ در این گزارش اوضاع ایران را بسیار نگران کننده توصیف کرده و گفته بود:

«رژیم ایران، به نظر بسیاری از مردم آن و نیز به تعبیر آنهایی که زبان خارجی می‌دانند، رژیم فاسد، مرتجع و آلت دست امپریالیسم غرب (بخصوص انگلیس و آمریکا) در حقیقت، مردم ایران اعتقاد دارند که کمک‌های نظامی و اقتصادی ایالات متحده آمریکا، حایلی است برای حفظ رژیم، و گواه بارزی است بر تأیید دولت آمریکا از نظام موجود. افزون بر این، چون رژیم مزبور تقریباً همه نیروهای اپوزیسیون معتبر را سرکوب کرده، حتی محافظه کاران منصف و نیز شمار بسیاری از ایرانیان به این نتیجه رسیده‌اند که فقط کمونیسم می‌تواند وضع موجود را تغییر دهد. اکثریت ایرانیان، به دلایل تاریخی مخالف روسیه هستند و باز، به

4. Ibid; pp. 222—29. 5. Ibid; p. 8.

6. Young T.Cuytler 7. W.W.Rostow

دلایل ایدئولوژیکی، طرفدار غرب می باشند، همچنین از جهاتی از آمریکا هواداری می کنند. ایالات متحده آمریکا، در نیم قرن گذشته، بارها حسن نیت و دوستی صادقانه خود را برای حفظ استقلال و آزادی ایران به ثبوت رسانده است.»⁸

گزارش کویلتریانگ به کاخ سفید، شامل پیشنهادات سیاسی، شبیه توصیه های جان بولینگ به محمد رضا شاه بود. از قبیل: کاستن تشریفات درباری، تظاهر به طرفداری از طبقه متوسط، فرستادن خانواده سلطنتی به خارج از کشور؛ امکان رسیدگی به عملیات بنیاد پهلوی از طرف مردم؛ انتصاب چند تن از شخصیت های «مصدقی» مورد اعتماد جامعه در رأس سازمان های مهم دولتی، مانند وزارت دارایی، سازمان برنامه؛ اجرای فوری و گسترده طرح های اصلاحات اجتماعی و برنامه اصلاحات ارضی.⁹

8. Eagle and Lion; p. 135 (Personal copy of letter from T.Cuyler Young paper, By: James A Bill. Eagle and Lion), p. 135.

9. Ibid; p. 135.

ما گرفتار غوغای جان ، خلق بر ما نگران ، حیرت بی خبران .
من در درگاه با تو روبرو ، تو در کنار شعله های گرم آتشدان گرم گفتگو ، که اتفاق افتاد . چیزی رفت و چیزی آمد . آتشی درسر تو رقصید و در پای من سر بر زمین کوبید . همین . همه دیدند و خدا خدا کردند خاکستر شود . صدایشان را شنیدم . انگشت هایم را توی گوش هایم فشردم ، وحشتناک بود .
یادت است ؟

برخاستم . تو به دیوار روبرو ، من به دیوار مقابل تکیه کردیم . نگاهت فریاد زد : کجا می روی لختی درنگ کن . همه شنیدند ، به من و پس ، به تو نگاه کردند . چشم ها ترسناک بود و نگاه ها بی باک . آه این پای من است که قدم های کوتاه و ناراضی بر می دارد ؟ و می گوید شب دیر وقت است مرا به خانه برسان ؟

پشت سرت نشستم و نه در کنارت . دست هایم را در گریبان حلقه کردم و سر بر شانه ات افشردم . من همچنین ماندم و تو همچنان راندی . آینه مرا و تو را تماشا کرد و گاه هر دو را با هم . سرم می کوفت می خواست بپرسد ، کجا می رویم ؟ پرسش بجایی نبود آن هم به این زودی و با شتاب . صدایش را شنیدی ، بی تائیش را دیدی ولی غوغای جان بود و نه جای حرف و زبان . شانه های مشتاق را به گونه های محتاجم فشردی ، تو همچنان راندی و راندی و راندی ، من همچنین ماندم . یادت است ؟

بعضی ها در یاد نمی مانند. یاد برخی دیر می پاید. کمترینی از یاد رفتنی نیستند. تو کجا ایستاده ای ؟
(بر گرفته از یادداشت های ۱۳۳۸ و یاد مانده ها) .

به دامت افتاده بودم

یادت بیار ، یادت بیار / وقتی که توی اون خونه / درگاهی مهمونخونه / دیدمت و شناختمت / عشق
جوونی باختمت / تو هم منو پسندیدی / مثل یه بچه خندیدی / از سرشوق چرخیدی / اون روزا مثل
این روزا / عابد و زاهد نبودی - یادت بیار، یادت بیار / تنها شبِ عشقمنو / روی گُردنِ چابکت / که
دستای عاشقمو / گردِ تنِ تناورت / سخت بهم بسته بودم / با همه تن ، با همه جان / من به تو
پیوسته بودم / در دلِ اون بیابونا / دل به دلت داده بودم / مثل یه نیلوفرِ مست / رو تخته سنگِ شونه
هات / ول شده افتاده بودم / اون روزا مثل این روزا / عابد و زاهد نبودی - یادت بیار ، یادت بیار /
بیابونا آدم نداشت / دریا و صحرا غم نداشت / آسمونا ستم نداشت / روز و شبای بی کرون / دنیای بی
نوم و نشون / اینهمه لحظه ، دم نداشت / در دلِ اون بیابونا / دل به دلت داده بودم / **مثالِ بچه**
آهوان / **به دامت افتاده بودم** / اون روزا مثل این روزا / عابد و زاهد نبودی - یادت بیار ، یادت
بیار / راهِ شبونمون همه / روشنی و سپید بود / نگاهامون امید بود / نفس هامون نوید بود / اینهمه
من ، اینهمه تو / در دلِ ما زبون نداشت / مثل دل و دیده ما / زبون ما جنون نداشت - اینهمه روز ها
گذشت / اینهمه سال ها گذشت / باز نمی خوامت بگم / دوست دارم دوست دارم / باز نمی خوامت
بگی / دوست دارم دوست دارم / اما باز می خوام بگم / اون روزا مثل این روزا / عابد و زاهد نبودی
(۱۹۸۵ ، ۱۳۶۳ ، از کتاب پاییز در پرچینِ باغ) .

سازم شکسته ، زندگیم خسته ، آدمک ها به آتش افروزی نشسته .
می خواستم بگریزم ، اما به کجا ؟ به جایی غیر از اینجا . به جایی ، آسمانش بلند تر ، زمینش
هموار تر . اما به کجا ؟
یک نقاشی را بارها با هم تماشا کرده بودیم و یک بار تو گفتی : « مثل اینکه رهایش کرده اند و
رفته اند ، » . استخوان هایم لرزید . پیش از آنکه اتفاق بیفتد ،
هرکس شنیده بود آمده بود ، آمده بود و مهرش را به بدرقه ام آورده بود . اما چگونه می توانستم اینها
را بگذارم و بگذرم ؟ چگونه ؟ من این آسمان کوتاه تر را ، که ستاره هایش را می چیدم و در لابلای
گیسوانم می نشاندم و آفتابش را در پیچ و خمش می افشاندم ، من این آسمان را ، که می چرخیدم و
رنگین کمانش را دور کمرم می چرخاندم ، من این آسمان را که در میان ابرهایش آب تنی می کردم ،
و همین آسمان را که رگبارش را بر سر شکوفه ها و میوه های نارس می کوفت ، دوست داشتم . من
این زمین ناهموار را که پیموده بودمش تا به آن روز ، و به هر قدم کوتاه و بلند سنگ و سنگلاخش
در پایم خلیده و استخوانم ترکیده بود ، من همین زمین را که چنگ و دندان زمین خوارانش زخم و
زخمه جانش بود ، دوست داشتم . از زمین تا آسمان ریشه دوانده بودم . گذشته های کوتاه و جوان
من ریشه من بود من گذشته هایم را دوست داشتم گذشته ای که مال من است و هیچ نیرویی در
توانش نیست آن را از من بگیرد . چگونه می توانستم ریشه ام را درکنم . چگونه می توانستم تیشه در

ریشه ام را در افکنم . آنچه از من رفت ساقه ها و شاخه های لرزان من بود آنچه با خود بردم پوست و پوسته بی توان من بود . ریشه جانم ماند ، مغز استخوانم ماند . من من ماند و تو هم ماندی ، یادت است ؟

هرکس شنیده بود آمده بود . حیاط خانه جای ایستادن نداشت دیوار را شکسته ، خیابان را به خانه پیوسته بودند محتسب محدودۀ مُرده بود . روی پله ها نشسته بودی ، یادت است ؟
راه روشن بود ، پدرم سکوت غمش را شکست : « بین همه چراغ ها هم سبز است » . جمع مستان و چامه به دستان تا فرودگاه آمدند تو آخرین کسی بودی که دستم را به سویت گشودم ، یادت است ؟

و او آدم مهمی شده بود آنقدر مهم شده بود که می توانست تا توی هواپیما هم بیاید . بعد مهم تر شد و از رویارویی با مهم نشده ها می گریخت یا می هراسید . همیشه آدم های مهم از آدم هایی که مهم نیستند می ترسند جرأت ندارند توی چشمشان نگاه کنند ، در کنارشان بنشینند ، می دانند مهم نبوده ها آتشفشان دماوندند که هرگاه بفشردند و بیفشردند مهم ها را با خاکستر خود ذوب می کنند . (برگرفته از یادداشت های ۱۳۳۸ و یاد مانده ها) . او را در وانفسای گرسنگی و تشنگی به آب و نان نرسانده بودند خودش قلم و قدمش را فروخته بود دست دلال و دلالی در کار نبود . آنهایی هم که امروز فروش می روند دیروز هم خریدنی بودند گیرم که خریدار نداشتند . تا سود و سرمایه ملتی بازار چرخان سودجویان و سودگران است ، بنده پروری و برده گستری همچنان هست که بود . آنکه خود را بفروشد وطنش را نیز بفروشد در همان بازار با همان سود و سرمایه .

و اما چه حقارتی است پشت کوه را شکستن و بر ستیغ خمیده در گریبان نشستن و چه آفتی است « ببر استخوان بشکسته » را به آغل گوسفندان بستن و سرکشیده به میر آخوران شه پیوستن .
« چو کرم پيله از تاري که رستم / درون خانه خويشم به زندان / لگد مالم به پای گاو ريشان / گرفتارم به دست ريشخندان / به ببر استخوان بشکسته مانم / که بهراسم ز سُم گوسفندان » : دکتر مهدی حمیدی شیرازی (در نوشته بعدی به حمیدی و میر آخوران شه خواهیم پرداخت) .

نیمه های شب بود ، عطر ملایم و لطیفی پلک های خسته و مرطوبم را از هم گشود . این بیداری نیمه شب ها برای من تازگی ندارد . همیشه پس از یک رؤیای دلپذیر یا یک کابوس وحشتناک یا هزار درد بی درمان با دلیل و بی دلیل ، به سراغم می آید . آنقدر این را به جای آن آن را کنار این می نشانم تا دوباره خوابم ببرد . اما این بیداری هیچ کدام آنها نبود . وقتی خواب و بیدار سرم را به هر طرف گرداندم ، یادم آمد که این گل های عزیز و زیبا از راهی دور برای من رسیده است . چراغ را روشن کردم نوشته بود : « با هزار محبت و دعا پیش تو می آید » . نامه ات را در عطر گل پیچیده بودی و گلبرگ ها را لابلای حرف ها ریخته بودی . یادت است ؟

یک خرمن یاس سپید ارمغان آوردی و دانه دانه بر بسترم افشاندی . همچنان غوغای جان بود و نه جای حرف و زبان . یک غروب بود ، پیش از سفرم . یادت است ؟ در بیداری نیمه شب بر برگ

هائش نوشتم : در این شبان دور و دراز / یادت مرا رها نکند / لب های با تو بسته من / بی تو خدا
خدا نکند / یاس سپید می نگرد / در چشم های خسته من / یکدم تو می شود ، آرام / می گوید ای
شکسته من / برخیز تا به نیمه شبی / در بارگاه لطف و صفا / پیمانہ را دو نیم کنیم / نیمی مرا و نیم
تو را / نیمی تو را هر آنچه که هست / نیمی مرا هر آنچه که بود / ای روزگارِ رفته ما / ای یادگارِ ها
بدرود (تهران ۱۳۳۹) . یاس سپید را هرگز برایت نخواندم . (برگرفته از یادداشت های ۱۳۳۹ و یاد
مانده ها) .

عطرِ تندِ عشق ، بوی خوشِ نامه ها هنوز هم خوابِ شبانه ام را می شکند . من اینجا ایستاده ام .

تهران ۲۹ اسفند ۱۳۳۹

منیر عزیز من ، دوست محبوب و گرامی ، یار نازنین ، سلام عرض می کنم و عید شما مبارک
باشد !

منیر جان ، عید آمد و تو در میان ما نیستی ، جایت هزار بار خالیست ، یادت همیشه در دل ما
هست . شاید آنجا که هستی خوش تری ، جمع بهتری دور وجود تست ، اما با همه این احوال کاش
اینجا بودی ، کاش روز اول عید به دیدنت می آمدم و دست پر محبتت را می بوسیدم . فکر نکن که
از خاطر ها رفته ای ، خداوندا ، چطور است که همه تو را دوست دارند ؟ هر وقت صحبت تو به میان
می آید با مهربانی و محبت از تو یاد می کنند ؟

کاغذ های تو را که غالباً متضمن یک سطر ، ولی یک سطر پر معنی و زیباست می بینم یاد داشت
های تو را ، حتی آنهایی که یک برگ سفید است و چیزی درش نیست می خوانم و از لابلای خط
قشنگ و سفیدت احساس لطیف تو را درک می کنم و در برابر بزرگواری و صفا و محبت تو سرتعظیم
فرود می آورم ، از خود شرمند می شوم ، اما همیشه به یک خیال و یک فکر خوشدلیم ، : تو را خواهم
دید. روزی ، شاید خیلی زود ، پیش تو خواهم بود ، ممکنست آنروز تو از دیدن من خوشحال نشوی ،
اما برای من کافیست . مرا به هر چیز متصف کنی حق داری من می دانم تو از من مهربان تر و وفا
دار تری ولی تو را به خدا ، نگو دوستی و محبت سرش نمی شود و وفاداری نمی داند شعر زیبا و
دلنشینی را که آنهمه شور و حال داشت برای خودم حفظ کرده ام امیدوارم نه به خاطر من بلکه به
خاطر خودت قطعات زیبا و لطیف بسرایی از خدا می خواهم به من آن فرصت و اقبال را بدهد
که به دیدار تو توفیق یابم .

تو در وجود من همیشه همان منیر محبوب و زیبا و پرستیدنی هستی ، یادت میکنم و خیالت را در
روح و قلب خودم محفوظ نگه میدارم تصدقت هزار بار

به مصداق زلفعلی ، عین علی و چماق علی ، بقائی هم در دانشکده ادبیات ، در بخش فلسفه درس اخلاق می داد . روزی که پس از کودتای فراهم آورده وارد دانشکده شد دانشجویان تف نثارش کردند ولی به مقدم این معلم فاقد اخلاق که بقای قدم هایش را به لقای وطن فروشی بخشیده و در ماجرای کثیف و نفرت بار قتل افشار توس طراح و مدرس ممتاز شده بود ، حیف از حتی نثار فاضل آب . ابلهانی که شور و شوق و احساس پاک مردم را به هیچ گرفتند و فریب رنگ مارها را خوردند هرچند خود را اژدهای مارگش می پنداشتند . اینچنین آلوده نام ماندند و شاید هم پشیمان و آلوده نام هم مردند . تفو بر این خیانت ، تفو بر آن جنایت .